

عتیقه

پژمان شاهوردی

دختر جوانی مقداری وسایل خانه مثل: اتو- جارو برقی-پلو پز-لستر را جلوی خود ریخته و مردم را برای خریدن دعوت می کند.

دختر: حراجیه حراجی. خانم ها آقایون فروش اسباب و اساسیه منزل زیر قیمت بازار. تمام این وسایل رویک جا میفروشم. اگه نخری پشیمون می شی. همه ی این وسایل برقی حتی یک بار هم دوشاخش توی پیریز نرفته. تمامشون آکبند آکبنده. گارانتیشون هنوز تموم نشده. اونایی که دختره دم بخت دارن تا دیر نشده بیایت جلو. همشون زیر قیمت مغازه دار ها. قیمت ها رو شکوندم. یکی از یکی ارزونتر.

/اتو را بر می دارد و به مردم نشان می دهد/

دختر: این اتو رو می بینیت؟ درسته که مدلش ایرانیه ولی کارش عالیه. درست مثل پیکان می مونه. تا دلتون بخواد کار می کنه. هر چی لباس داری رو با این اتو صاف کن. دکمه بخار هم داره. اتو بخار واقعی. لباس های چروکتون فقط یه دوا داره اونم همین اتو. اِه. یه جهیزه ی کامل برای دختر گل تون.

/جارو برقی را به مردم نشان می دهد/

دختر: این جارو برقی رو می بینیت. هم آب رو می کشه هم آشغال رو. سه کاره است. یه بار فکر نکنید که دارم تبلیغ جنسم رو می کنم. نه. این جارو جاروی معمولی نیست. سرعتش ۳۰۰۰ واته. یعنی سنگ رو هم بندازی جلوش مثل عقاب می کشش تو. عینه ساعت کار می کنه. مطمئن باشید که ضرر نمیکنید. اگه احتیاج به پول نداشتن این ها رو نمی فروختم. فکر

نکند از این کسانی ام که میرن از اون ور آب جنس تقلبی میارن و سر مردم رو کلاه می زارن. نه خیالتون راحت. آدرس و شماره تلفن بهتون میدم اگه یکیشون تقلبی بود پیش بیاریت.

/آرام یز را به مردم نشان می دهد/

[illegible]

دستگاه همه کاره را به مردم نشان می دهد/

دختر: این برای امروزی ها ساخته شده. هم آبیوه گیره. هم خرد کنه. هم رنده است. خلاصه فقط سواری نمیده. بریت در مغازه های بالای شهر، هرچی بهتون گفتن من ۳۰ درصد ارزون تر می فروشمش. این ارزون فروشی فقط امروز به یاست. اگه نخری بشیمون می شی و اون موقع بشیمونی دیگه فایده ایی نداره./ هر کس چیزی می گوید/

/جعبه ای، را رو به مردم می گیرد/

دختر: این جعبه توش یه عتیقه است. من اونو ندیده می فروشم. یعنی باید ریسک کنی و بخریش. اون کسی که بهم دادش گفته توش یه عتیقه گرانقیمته ولی ازم قول گرفته که درش رو باز نکنی. منم به شرط می فروشمش. زیر قیمت می دمش چون به پولش احتیاج دارم. فقط سه میلیون. باید اول بخری بعد درش رو باز کنی. هرکی خریداره بیا جلو.

سعيد، جوانی ۲۵ ساله، با عجله به میدان می آید/

یسر: هیچ معلوم هست چه غلطی داری می کنی؟

دختر: سعید، تو اینجا چیکار می کنی؟

پسر: جواب منو بدہ داری چہ غلطی می کنی؟

دختر: دارم همون کاری رو می کنم که دیشب بهت گفتم. نمی بینی؟

پسر: دختره ی خودش را با این کارت داری آتش می زنی به آبروی خونوادمون. از صبح تا حالا ده نفر از رفیقام بهم زنگ زدن بیا ببین خواهرت کنار خیابون بساط کرده.

دختر: مگه بی عفتی کردم یا کار خلاف شرع کردم. میخام پول درارم.

یسر: من بی غیرتم آره. من بی غیرتم. یا تو داری بی غیرتم می کنی؟

دختر: آبروریزی نکن. من به اینا احتیاجی نداشتم

پسر: احتیاج نداشتی؟ پس کی بود که وقتی هر کدوم از اینا رو که بابا می خرید می پرید توی بغلش و سرتاپاش رو می بوسید که خدایا شکر. /جارو برقی را برمی دارد/ این همون جارویی نیست که خودت رفته بودی و دیده بودی و به بابا گفتی برات بخرش. این همون اتویی نیست که می گفتی خیلی گشتم تا خوشگل تری نش رو انتخاب کنم. این همون پلو پزی نیست که می گفتی لنگه اش توی بازار نیست و خیلی دوستش داری. مگه خودت نگفتی اولین غذایی که توش درست کنی هممون رو دعوت می کنی که خونه زندگیت رو ببینیم. مگه تمام دلخوشی تو به همین چند قلم جهیزیه ایی نیست که بابا با هزار تا آرزو برات خریده. حالا می گی بهشون احتیاج نداری؟

دختر: آره تو راست می گی. من اینا رو دوست دارم و همیشه ته دلم منتظر این بودم که برای خونه خودم از کارتون بکشمشون بیرون. ولی وقتی مشکلمون با این ها حل میشه پس دیگه نیازی بهشون ندارم.

پسر: نیازی بهشون نداری؟ بگو به قرآن نیازی بهشون نداری تا دلم آروم بشه.

دختر: تو انگار یادت رفته که توی چه مخصصه ایی افتادیم

پسر: یادم نرفته. ولی من می گم خواهر من این راهش نیست.

دختر: اتفاقاً تنها راهش همینه

پسر: چه جوری دلت اومد که جهیزیه ات رو بریزی کنار خیابون و بفروشی. یعنی تو دلت برای این اتو. این. جارو. این پلو پز. این چرخ گوشت. این/چشمش به عتیقه می افتد/

دختر: /سکوت/

پسر: ببینم اینو چرا آوردی

دختر: معلومه آوردم که بفروشمش

پسر: تو می دونی توی این چیه؟.

دختر: آره یه چیز قیمتی توشه. همیشه بابا می گفت توی این جعبه یه عتیقه ی قیمتی.

پسر: ولی مگه همون بابا، ازت قول نگرفت که تا وقتی زنده است درش رو باز نکنی.

دختر: قول برای وقتی که تو زمین و آسمون گیر نکرده باشیم. سعید ما الان به پول این عتیقه احتیاج داریم. انگار یادت رفته که چه خاکی به سرمون شده

پسر: اما اون چیزی که توی این جعبه است دیگه خریداری نداره.

دختر: من مطمئنم خریدار داره. خود بابا به من گفت این جعبه عتیقه است.

پسر: این جعبه خریدار نداره. دوباره با من جر و بحث نکن.

دختر: اگه داشت چی؟

پسر: اگه داشت من خودم تک تک جهیزه ی تو رو کنار خیابون می فروشم. اما اگه خریدار نداشت چی؟

دختر: اگه کسی نخریدش. بهت قول میدم من حرف تو رو گوش می کنم و برمی گردم خونه. اصلا هرچی که تو بگی.. تو رخدا خدا دست دست نکن. بازش کن.

پسر: یادت باشه که خودت خواستی. خانومها و آقایون من این جعبه رو جلوی چشم شما باز می کنم ببینم شما خریدارش هستید یا نه؟ خوب نگاه کن.

/جعبه را باز می کند و در جعبه پوتین خاک گرفته ایی می باشد/

پسر: بفرما.

دختر: اینه اون عتیقه ایی که بابا می گفت؟

پسر: آره. خودشه

دختر: ولی این که عتیقه نیست.

پسر: اتفاقا عتیقه است. اما برای اهلش.

دختر: یعنی چی. آخه این چیه. چرا بابا این همه سال به ما می گفت این عتیقه است. این با ارزشه؟ منو بگو که روی پول این جعبه حساب کردم. آخه یه لنگ پوتین چه ارزشی داره.

پسر: ارزشش اینه که هشت سال توی پای مردی بوده که یه دونه مین خنثی نشده رو توی میدون مین باقی نمیزاشته. این فقط یه پوتین نیست مردم. دفتر خاطرات مردیه که با نگاه کردن بهش ساعت به ساعت سوسنگرد و بهمنشیر و چزابه زنده میشن. آدمهایی تصمیم می گرفتن که نباشند تا ما شیم. یادمه پدر می گفت یه صبح تا شب با همین پوتین توی باتلاقها گیر افتاده بودیم و عراقی ها بالای سرمون ما رو دیدند اما فکرشم نمی کردند که ما زنده باشیم. این پوتین والفجر ها و بیت المقدسها و رمز شبهای یازهرا رو به چشم نداشته اش دیده. این پوتین ها یه زمانی یه جفت بودن توی پای پدری که الان روی تخت بیمارستان شیمیایی شده و داره حسرت لنگه این پوتین رو می خوره که یه روز توی میدون مین رفت توی آسمون و دیگه برنگشت. آره این پوتین عتیقه است چون موند. تا آخرش رفت. جا نزد. عتیقه است چون بوی جنگ می دهه.

دختر: از کدوم جنگ با این همه آب و تاب حرف می زنی؟ اگه یه قصه ی بد توی این دنیا باشه قصه ی همین جنگیه که توازش می گی. جنگی که منو کشوند و کشوند و کشوند تا با جهیزیه ام به کنار خیابون رسیدم. جنگی که پدرم رو شیمیایی کرد و هر نفسش رو یه سوزن کرد توی بدنش. مردم شما می دونید درد نفس کشیدن یعنی چی؟ اون جنگی که تو می گی تموم شد و ما موندیم با آمپولهایی که هر دونه اش هفتصد هزار تومنه. آمپولهایی که خونه و ماشینمون رو گرفت و حلال داره جهیزیه منو میگیره. می دونم لابد الان داربست می گیت بازم شعار بازم دروغ. اما هر کدومتون به حرفهای من شک کردیت بیایت و پدری رو روی تخت بیمارستان ببینیت که فقط بلده اشهدش رو بخونه. مردی که خودش توی جعبه ها مرجم میزاشت روی درد رزمند ها. کسی که هر جا درد بود اسم اونو صدا می کردند. الان خودش روی تخت و کسی براش کاری نمی کنه. آره به جایی رسیده که الان دخترش برای خرج آمپولش می خواد جهیزیه اش رو بفروشه.

پسر: قصه زندگی ما به این مردم ربط نداره.

دختر: پس به کی ربط داره. پدر ما با دو پای خودش رفت و با یک پا برگشت. به نظرت ارزشش رو داشت که این پوتین رو بپوشه. به نظرت کدومشون عتیقه اند؟ این پوتین یا پدر ما؟

پسر: اونها به میل خودشون رفتن. اینو هزار بار خود بابا بهت گفته.

دختر: آره بهم گفت. اما بهم نگفت که گناه ما که باقی مونده جنگیم چی بوده. بهم نگفت چرا سهم من از جنگ اینیه که می بینی. به من نگفت چرا کسی روی دخترش رو برای خرج این آمپولهای لعنتی نمی گیره. به من نگفت از کجای ناصر خسرو دارو بخرم که ارزونتر باشه. به من نگفت جهیزیه ام رو چند بفروشم که باهاش آمپول بخرم. به من نگفت بعد از جهیزیه ام چی رو بیارم و توی خیابون حراج کنم.....

پسر: بسه دیگه سحر/ به مردم با گریه/ داریت به چی نگاهر می کنیت؟ کی می خواد جواب سوالهای این دختر رو بده. کی می خواد اشک های این دختر رو از چشمش پاک کنه. ؟بلاخره این پوتین عتیقه است یا نه. ارزش داره یا نه؟ کی میدونه؟؟؟؟؟

.....

//پایان این نمایش معلوم نیست چه می شود ولی من مشتاقم که پوتین به مزایده گذاشته شود و هر کس قیمتی را بگوید و در آخر پوتین به کسی داده شود

از طرفی هم می شود پوتین خریدار نداشته باشد.....

پسر: جمع کن تا بریم. بلاخره از یه جایی پول رو جور می کنیم. //وسایل را جمع می کنند و می روند.....